

## با اجازه مافوق ترین نیروی قدرت و عظمت یک محیط درخشنده وحدت نوین جهانی

پنج بهمن شصت

استاد مسعود ریاضی

### تفسیر آیه شریفه لا اله الا الله

درباره آیه شریفه توحید « لا اله الا الله » شاید صدها تفسیر بتوان بیان کرد. امیدوارم همه مفهومی را که به مغزم آمده، بتوانم به ذهن شما منتقل نمایم. خداشناسی وجوه مختلفی دارد. بعضی می گویند: "به تعداد نفسهایی که موجودات می کشند، راه خداشناسی وجود دارد." بعضی دیگر گفته اند: "به تعداد افرادی که در عالم موجود هست، راه خداشناسی نیز وجود دارد."

این دو تعبیر و نظریه در معنی حدیثی از پیامبر اسلام است که فرمودند: "الطرق الی الله بعدد انفاس الخلائق" راههای به سوی خدا به تعداد نفسهایی است که خلائق می کشند، یا به تعداد نفس و وجود خلائق است. شما به نسبت درجه کمالی که داری، خدای خود را تصور می کنی و می شناسی. بلکه اصولاً معرفت و شناخت نسبت به هر پدیده ای، نه تنها خداوند، مشمول همین قاعده می شود.

دختر من در هر لحظه به نسبت حالی که دارد، مرا که پدر او هستم، جوری می شناسد و با من ارتباط برقرار می کند و من نیز همین طور. پس معرفت و شناخت انسان نسبت به خدا با هر پدیده ای، بسته به حال و وضع او دارد. اگر بشود این حالات مختلفی را که بشر بر اثر تحول و تکامل پیدا می کند، طبقه بندی کنیم که بررسی آسان شود، چندین طبقه و کلاس و مرتبه خداشناسی و معرفت و شناخت حاصل می شود که حال عمومی موجودات است.

انسان تا به حد اعلای کمال وجودی خود نرسد، یکتاپرست نمی شود و خدا را به یگانگی نمی پذیرد و همه توجهش به او معطوف نمی شود. باید در انسان کمال و بلوغی حاصل شود که مفهوم "لا اله الا الله" در ذهن و نهاد و ضمیر باطن او پیاده بشود. پس سیر خداشناسی یعنی سیر تکاملی شناخت و معرفت، یک امر طبیعی است و مصنوعی و ساختگی و تلقینی نیست. حال، آن سیر را در یک جهت بررسی می کنیم. (که نباید خیال کنیم همین یک بعد و جهتی را که مطرح می کنم، وجود دارد، بلکه این سخنان تنها یک وجه از آن است.)

بشر نابالغ و کودک به تمام اشیایی که در محیط او هست، توجه می کند، چون هر چیزی برای او تازگی دارد. امکان ندارد که یک بچه فقط مشغول بازی با یک اسباب بازی بشود، به همه چیز توجه می کند و مرتباً در پوشش و جستجو است. پیش از این حالت توجه به همه چیز، کودک حالی دیگر دارد و آن حالت گیجی و تاریکی در زمان نوزاد است که به هیچ چیز توجهی ندارد و تنها در صورت گرسنگی، تشنگی و درد گریه می کند و غالباً در خواب. بعد به شکم توجه پیدا می کند. مرتباً با انگشت و با پستانک مشغول دهانش است. بعد از این حالت به پوشش می پردازد. بچه یکسال و نیم، دو ساله به همه اشیاء توجه می نماید و همه را می خواهد و چون برای معرفت و شناخت راهی جز دهان نمی شناسد، هر چیز را به دهان برده، می چشد، زیرا هنوز تفکر پیدا نکرده است. این دو حالت و مرحله را که در بچه ها می توانیم ببینیم، در عرفان نامگذاری کرده اند و مرحله اول را که تاریکی و خواب و گیجی است، "کفر" می گویند و مرحله دوم را که توجه به هر چیز پیدا می کند، "شرک" می نامند و شرک به معنی تعدد و کثرت و توجه به مبداهای گوناگون است.

با توجه به این دو حالت مذکور، بشر تا زمان مرگ نسبت به مسائل این دو حالت کفر و شرک را دارد. بشر وقتی که کامل تر شد، دو حالت دیگر پیدا می کند. مثل همان بچه ای که به همه چیز توجه داشت، وقتی که بزرگتر شد، مدتی با سه چرخه خود بازی می کند، شبها خواب سه چرخه اش را می بیند و از صبح، به محض بیدار شدن تا عصر با آن بازی می کند، صدها مطلب اطراف او وجود دارد، حتی مادرش او را برای خوردن غذا صدا می کند، ولی او همچنان سرگرم سه چرخه می باشد، زیرا او یکتا شناس و کامل تر شده و حال او حال توحید است. پس حال "کفر"، "شرک" و "توحید" سه مرحله تکاملی است که انسان طی می کند. و عیناً مثل سه حالتی که یک بچه گذرانده است، او نیز در رابطه با خداوند چنین حالتی پیدا می کند. بشر تا ناقص است و هنوز به کمالی نرسیده، هیچ چیز از

خدا نمی خواهد، و در حال "کفر" است. اصلاً به فکر او نمی رسد که این عالم، صاحب سامعی دارد. ممکن است یک بشر پنجاه سال در حالت کودکی باشد و از گهواره خارج نشود.

خلق اطفالند جز مست خدا نیست بالغ جز رهیده از هوی

بله، یک بشر ممکن است تا دم مرگ، هفتاد سال عمر خود را در این حالت گیر کرده باشد. اگر برای بشر گرفتاری درست نشود و از نظر زندگی و خورد و خواب در رفاه باشد، در این حال باقی می ماند.

بعضی از عرفا گفته اند: خداوند بندگانی را که گرفتاری ندارند، برای محفل و مجلس خود نیافریده، و آن‌ها را در آسایش قرار می دهد که یکبار به خدا پناه نبرند. دقیقاً نقطه مقابل آن چه، مردم آرزوی آن را دارند، زیرا مردم می خواهند که سلامت باشند، از نظر مادی نیز در رفاه باشند و مونس آن‌ها دردسری برایشان درست نکند. بعضی از عرفا اگر دو روز می گذشت و بدون بلا سر می کردند، به گریه می پرداختند، روزه می گرفتند، دست و پای خود را با زنجیر می بستند و برای خود گرفتاری درست می کردند. می گفتند: خطایی از ما سر زده است که حق تعالی، بلا بر ما نازل نکرده. "ایشان در رفاه و آسایش وحشت می کردند" لذت آن نالیدن به درگاه خداوند و توجه به او می تواند تمام رنجها و غمها را برای بندگان خداشناس آسان کند.

(کامل) مشخص است که این نکات راجع به عرفا و خواص است و حکم کلی و اجتماعی ندارد، در مباحث جامعه شناختی نظر حکمت نوین توضیح داده شده. مصحح)

پس انسان در زمانی که در مرتبه بشریت است در "کفر" می باشد. پیغمبر اسلام «ص» درباره اعراب فرمود: "ان الاعراب شد الکفر و النفاق" اعراب از نظر تکاملی به حدی پایین هستند که در شدیدترین حالت کفر و نفاق و توحش بسر می برند.

بشر از این مرحله که بیرون آمد و تکامل پیدا کرد، آرزوهای متفاوتی دارد، همه چیز می خواهد. اما در حال کفر و گیجی جز خوراک و خواب، مختصر آرزویی ندارد. شاید به کسانی برخورد کرده اید که صبح تا غروب رنج می برند و نهایت خواستشان رسیدن غروب و داشتن لقمه نان و پنیری است. ایشان به راستی محیط را احساس نمی کنند و مثلاً به فکر ایشان نمی رسد که اتومبیلی داشته باشند. مثل همان بچه کوچکی که فقط راه شکم را می داند. خیلی از اشخاص این جور هستند اما بشر از مرحله کفر که بیرون آمد، پر آرزوست و این مرحله شرک است. تمام مسائل جهان برایش لذت بخش است و میل دارد، که به همه برسد و یک وقت در همه گیج می شود، در نتیجه دچار سرخوردگی، دلمردگی و افسردگی خواهد شد، زیرا همه چیز را نمی تواند داشته باشد.

هر چه فراهم می کند می بیند باز هم چیزی ندارد، لذا ناراحت می شود. این مرحله شرک و تعدد "اله" یا "الیه" یا تعدد مبدا و معبود است، تا اینجا اگر به نهادتان رجوع کنید، شاید بتوانید علت دلمردگی و افسردگیهای بیجا را در خود بیابید. گفتیم کسی که در حال کفر است، نه خلقش تنگ می شود، نه خوشحال است. نهایت آرزوی این است که سه کیلوگرم نان به دست آورد.

جلو چشم او را حجابی گرفته، اگر در یک سوپر انواع و اقسام چیزها باشد، او نمی بیند و می گذرد، نه اینکه چون امکاناتش را ندارد، بگذرد و بر نفس مسلط شود، بلکه احساس نمی کند، اما در حالت شرک و تعدد مبدا، خیلی ناراحت است. (شاید در زمان کفر خیلی راحت تر است). این زمانی است که همه حواس او بیدار شده و هر حسی نیازی دارد، هر چه را می بیند، می خواهد و نمی تواند از آن‌ها بگذرد. بشر به این مرحله از کمال که رسید پیام "قولوا لا اله الا الله تفلحوا" را از پیامبری در وجودش می شنود. به او می گویند، اگر می خواهی راحت شوی و از این همه دلتنگی و گرفتاری درونی نجات یابی، بدان که این زیباییها و لذات عالم هیچ کدام به درد نمی خورد، "لا اله الا الله" به دنبال زیباترین و عالیترین برو. در مرحله شرک که انسان همه چیز را دوست دارد و مایل است همه را امتحان کند، روزگار بدی را می گذراند و سرگردان است و پیامبران، دقیقاً برای این گونه افراد مبعوث شده اند که آن‌ها را از حال گرفتاری و سرگشتگی و دلمردگی نجات بدهند. فرض کنید کسی بخواهد در این حال باقی بماند، تا کجا امکانات برای بشر هست که به همه زیباییهای جهان دسترسی پیدا کند و همه آرزوهای خود را برآورده سازد؟ برای هیچ کس چنین امکانی نیست. بعضی از کسانی که از نظر ثروت و قدرت به مرحله ای می رسند و خیال می کنند، فراهم کردن هر چیز برایشان آسان است، دست به خودکشی می زنند. شاید در شرح حال بزرگان و بزرگ زادگانی (بزرگ از نظر عرف، زیرا من کسانی را که از نظر مادی ثروتمند و غنی هستند، بزرگ نمی دانم) که همه، آرزوی داشتن شرایط زندگی آن‌ها را داشتند، خوانده باشید که وقتی همه لذات را فراهم دیده اند،

سرخورده و دست به خودکشی زده اند. افرادی که غم نان و لباس و خانه نداشته و همسر، پدر و مادر مهربان دارند هر، چه فکر می کنند، می بینند هر شرایطی در بهترین وجه برای آن‌ها فراهم است و مثل اینست که نمی دانند چرا زنده هستند. مضطرب و درمانده می شوند و با عقل ناقص خود تنها راه نجات را در خودکشی می بینند، از مردم فرار می کنند، گوشه گیر می شوند. (و این حالت در دختران جوان بیشتر از پسران دیده می شود) و اگر عرضه خودکشی نداشته باشند، به مواد مخدر پناه می برند.

بله بشر نمی داند اگر به آن چیزی که می خواهد برسد، دل او را می زند، بلکه چنین می پندارد که به طور جاویدان لذت بخش خواهد بود. (مسائلی را حضورتان عرض می کنم از تجربیات شخصی من است، نه از مطالعه کتاب. مطالبی است که در زندگی آزمایش و روی افراد مطالعه کرده ام. هیچ سواد و معلوماتی مثل تجربه روی طبیعت و انسانها نیست. کتاب را کسی می فهمد که آن مرحله را طی کرده باشد. مثلاً اگر کسی از شرک گذشته و به توحید رسیده باشد، می تواند بفهمد که این مقاله درست است)

راه نجات این گونه افراد دلمرده و افسرده و سرخورده تنها عشق است. یعنی لا اله الا الله، از شرک به توحید رسیدن، از داشتن چند مبدا صرف نظر کردن و به یک قبله روی آوردن است. به محض آنکه فرد عاشق یک چیز می شود، دیگر گرسنگی را حس نمی کند و هیچ غمی او را رنج نمی دهد، به زیباییهای دنیا نیز توجه ندارد. بلکه تمام زیباییها را در وجود معشوق خلاصه کرده و به او دل می بندد، پس به آرامش می رسد. حرکت او برای وصل به معشوق توأم با لذت است و از آن گوشه گیری و دلمردگی و افسردگی نجات می یابد. حس کودک در ابتدای تولد ضعیف است، اطراف را نمی بیند، غالباً می خوابد و اگر گرسنگی و دردی داشته باشد، گریه می کند. در راه خداشناسی نیز انسانها این حالت را دارند، عده ای در عالم فقط غم شکم و متعلقاتش را دارند، به گل توجهی ندارند، دکور اتاق یا اتومبیل را نمی بینند، هیچ چیز دل و توجه آن‌ها را جلب نمی کند، اکثریت خلق خدا چنین حالتی دارند.

مثلاً یک کلفت در یک خانه اشرافی از صبح زود به آشپزخانه می رود و تا بعد از ظهر کار می کند ولی به هیچ چیز توجه ندارد. خوشش نمی آید سر و لباس خود را درست کند، اغلب اگر غذای خوبی به او بدهند، می فروشد و نان و پنیر و انگور می خورد و این به علت فقر مغزی است. افلاطون وقتی در این گونه افراد بشر تفکر کرد، گفت خداوند طبقه ای را برای نوکری ساخته است. زیرا دید که مثلاً «افتخار فردی تا آخر عمر اینست که یازده فرزند ارباب را بزرگ کرده و یا می گوید، من و اجدادم در خانه فلان اشراف «خانه زاد» هستیم و این افتخار آنهاست. لذا افلاطون گفت این طبقه فرمانبر هستند و بدین ترتیب سیستم بردگی را امضاء کرد. همین بشر یک وقت تکامل می یابد و می بینیم در سن شصت سالگی ظاهر خود را مرتب می کند و به فکر درست کردن اطاقی می افتد.

بله حواس او در شصت سالگی بیدار شد و از حال کفر و تاریکی درآمده و به حال شرک می رسد، ولی این موضوع کمتر اتفاق می افتد. اکثریت افراد بشر تا آخر عمر در حال کفر به سر می برند. مثلاً اربابی می بیند که دهقان او عمری شخم می زند و در زمین زراعی جان می کند و زحمت می کشد، مقدار کمی از محصول را خودش برمی دارد و بقیه را سهم مالک می داند و در اتاقی کثیف می خوابد و می میرد و زاد و ولد می کند. ارباب با خودش می گوید «دهقان عجب زندگی راحت و بی خیالی دارد، خوش بحال او» نه اینکه معرفت او آنقدر بالا باشد که به کم قانع شود نه، عقل او نمی رسد و برد حس و روح بشر بیش از این نیست و محیط را درک نمی کند. بینم برای آن شخصی که چنان هوشی فوق العاده دارد که به زندگی قانع نیست، زیاده طلب می شود و می خواهد همه چیز را آزمایش و تجربه کند و چون محیط به او اجازه نمی دهد و محدودش می کند، دچار سرخوردگی و عصیان می شود، چه باید کرد؟ (که عکس العمل سرخوردگی در افراد، مختلف است یا انقلابی می شوند یا علیه خانواده قیام می کنند یا به مواد مخدر پناه می برند، یا به فکر خودکشی می افتند). راه نجات اینگونه افراد را دین، توحید فکری معین کرده، یعنی او باید وحدت نظر یابد و خواسته هایش را در یک چیز خلاصه کند و ما به آن عشق می گوئیم که مفهوم لا اله الا الله است. ما به او می گوئیم، زیباییهایی را که تو فکر می کنی و می خواهی آن را تجربه کنی، همه زیبا نیستند. زیرا تو خودت به خیلی از آنها دسترسی پیدا کردی و دیدی چیزی نیست. روی اینگونه اشخاص مطالعه کنید تا ببینید خیلی زود از خواستهایی که بر آورده شده، سیر می شوند. بنده، همه اینها را امتحان کرده ام، هیچ وقت نیم ساعت در خانه نبودم، مدام دنبال همه چیز بودم، وقتی بدست می آوردم، رها می کردم. این مسیری است که همه کم و بیش طی می کنند و راه علاجش عشق و عاشق شدن است، پیدا کردن یک مبدا و همه خواسته ها را در آن یکی خلاصه کردن و با فکر کردن به آن خواست، می توان به آرامش رسید.

## آیا عشق ازدواجی می تواند دارو باشد ؟

نه، این عشق در صورتی می تواند جای آن عشق را بگیرد، که به ازدواج منتهی نشود و وصل حاصل نگردد . اگر به ازدواج منتهی شود و وصال حاصل آید دل شما را می زند.

گفتم: "عشق" و نه "وصال" داروی تمام دردها است. اگر کسی که سرطان دارد عاشق بشود، سرطان او درمان می شود. عشق "مصنوعی" و "طبیعی" دارد. عشق طبیعی زمانی است که انسان به حدی از کمال می رسد و دنبال خدا می رود و از شرک به توحید می سد. اما عشق مصنوعی باید کسانی در جامعه باشند که خودشان را وقف نجات دیگران بکنند، در وهله اول بین آدمها باید بتوانند، اشخاص را به خود عاشق کنند.

گلبن حسنت نه خود شد دلفروز      ما دم همت بر او بگماشتیم

با دم همت و اراده باید اشخاص دلمرده و افسرده و عصیان زده را عاشق، و توجه ایشان را به خود جلب کند و این کار اولیاء است. یعنی اولیاء طیب روحانی مردم هستند. در دل دردمندان عشق ایجاد می کنند و خدانشناس و عاشق مصنوعی می سازند تا این گرفتاریها را حس نکنند و دردها را کم کم فراموش نمایند و یکتابین شوند و از پریشانی و پراکندگی نجات یابند. قولوا لا اله الا الله را انبیاء می گویند: که مردم بدانید این چیزهایی که شما به آنها دل بسته اید، شما را سرگرم نمی کند و اسباب زحمت شماست . پله اول در رسیدن به توحید، اتحاد به مرشد است. وقتی کاملاً متوجه و مجذوب مرشد شدید، با خدا فاصله ای ندارید. بدانید که انسانیت در شرک است.

قرآن نیز می فرماید:

ان الانسان لیطغى، ان راه استغنى (سورة العلق - ايات ۶ و ۷)

انسانی که به همه چیز برسد، طغیان می کند و وقتی که می بیند دیگر نیازهایش برآورده نمی شود، حالت جنون پیدا می کند. اما آدم که به مرحله آدمیت رسیده در توحید است.

ناامید نباشید، ولی بدانید که به ندرت کسانی موفق به توحید می شود. توحید به آن معنی که دلش، هیچ چیز جز خدا نخواهد. شما هر وقت بی آرزو شدید بدانید که هدایت شده اید و در عین آگاهی و بی خیالی، خیلی قوی انجام وظیفه می کنید و این ایمان و گرایش شدید و کمال عشق است .

مجدوب سالک و سالک مجذوب عرفان، برای عشاق طبیعی و مصنوعی دو نامگذاری است. مجذوب سالک آن است که به یکی از اولیاء خدا برخورد می کنید و جذب او می شود. لذا رهرو شده و رهروی می کند. اما سالک مجذوب خودش به کمال رسیده و می گردد و مرشد را می یابد و مجذوب می شود، ولی قبلاً رهروی کرده است. من نسبت به آقای دولتشاهی سالک مجذوب بودم. اولیاء خدا را بسیار دیده، ولی دنبال کامل تری بودم که به حشمت السلطان برخورد نمودم و الان هم، چون سالک هستم، باز میل دارم کسی را پیدا کنم و اگر یقین نمایم کامل تر از آقای دولتشاهی کسی نیست، راهم را ادامه می دهم .

سالک مجذوب به هیچ وجه، عشق همسر ندارد. اما مجذوب سالک، همواره در خطر بازگشت است. لذا در قرآن آمده: "ربنا لا تزع قلوبنا بعد از هدیتنا و هب لنا من لذتک رحمه انک انت الوهاب" (ال عمران)

پروردگارا، ای مرشد و رب من، قلب مرا تاریک مکن، بعد از آنکه مرا هدایت کردی. یعنی بعد از جذب، دفع پیش نیاید. این جذب و دفع در ولایت ملحوظ است و باید باشد. اگر سالک طبیعی باشد، دفع پیش نمی آید و او به راه خود و سیر و سلوک ادامه می دهد.